

پرداختند، تا همه را بر دشمنی با او همدست نمایند. عضدالدوله عازم عراق شد، و از حسنویه و ابوتغلب بن حمدان یاری طلبید. آن دو او را وعده یاری دادند. عضدالدوله به اهواز آمد و از آنجا به بغداد راند. بختیار به مقابله با او بیرون شد، ولی شکست خورد، و عضدالدوله بر اموال و بنه او دست یافت. بختیار روانه واسط گردید. عمران بن شاهین برای او اموال و هدایا فرستاد، و بختیار در بطیحه به سرای او در آمد، و آنگاه به واسط رفت. عضدالدوله سپاهی به بصره فرستاد، و آنجا را در تصرف آورد. مضر به جانبداری از او برخاسته بود، ولی ربیعہ با او دشمنی می‌ورزید. بختیار همه اموال خود را از بصره و بغداد، در واسط گرد آورد، و ابن بقیه وزیر خود را دستگیر کرد، و برای عضدالدوله پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. در این احوال عبدالرزاق و بدر، پسران حسنویه با هزار سوار به یاری بختیار آمدند، و این سبب شد که او بار دیگر پیمان صلح را بشکند. بختیار به بغداد رفت، و عضدالدوله وارد واسط گردید. سپس به بصره رفت، و میان ربیعہ و مضر که صد و بیست سال کشمکش و اختلاف بود صلح افکند.

چون سال ۳۶۷ رسید، عضدالدوله ابوالفتح بن العمید، وزیر پدرش را بگرفت، بینی اش را برید، و یک چشمش را میل کشید؛ زیرا گفت وگوهای آن شب که میان او و بختیار گذشته بود، به گوشش رسیده بود، و نیز از مکاتبات او با بختیار آگاه بود. این بود که چون به حکومت رسید، به فخرالدوله برادر خود در ری نوشت که ابوالفتح العمید و همه اهل و حواشی اش را دستگیر کند و خانه و اموالش را بستاند.

عضدالدوله در سال ۳۶۷ وارد بغداد شد، و نزد بختیار کس فرستاد که به اطاعت او گردن نهد، و هر جا که خواهد برود؛ و تضمین کرد که هر چه نیاز داشته باشد، از مال و سلاح به او خواهد داد. بختیار فرمان او را اجابت کرد. آنگاه عضدالدوله، ابن بقیه را از او طلبید. بختیار چشمانش را کور کرد و او را نزد عضدالدوله فرستاد، و خود از بغداد به قصد شام بیرون رفت. عضدالدوله وارد بغداد شد. در آنجا به نامش خطبه خواندند. فرمان داد که هر روز سه بار بر در سرایش نوبت زنند، و این نوبت زدن پیش از او مرسوم نبود. پس فرمان داد تا ابن بقیه را به زیر پای پیل افکندند، و کشتند.

بختیار به شام رفت، و حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان نیز با او بود. ابن حمدان برادر ابوتغلب بود. چون به عکبرا رسیدند، حمدان رفتن به موصل را در چشم او بیاراست، و این در حالی بود که عضدالدوله او را سوگند داده بود که به قلمرو ابوتغلب وارد نشود.

بختیار پیمان بشکست و آهنگ موصل کرد. چون به تکریت رسیدند، رسولان ابوتغلب نزد او آمدند، که حمدان بن ناصرالدوله را گرفته تسلیم آنان نماید، تا او خود به یاری اش برخیزد و او را به تخت پادشاهی اش بازگرداند. بختیار نیز حمدان را بگرفت و تسلیم کرد. و نواب ابوتغلب^۱ او را بردند، و ابوتغلب به زندانش کرد. آنگاه ابوتغلب با بیست هزار جنگجو به بختیار پیوست، و هر دو، راهی بغداد شدند. عضدالدوله به مقابله بیرون شد، و هر دو را منهزم ساخت. آنگاه فرمان داد تا بختیار را، که اسیر شده بود، با جماعتی از یارانش بکشند. مدت پادشاهی بختیار یازده سال بود.

استیلای عضدالدوله بر ملک بنی حمدان

عضدالدوله، پس از هزیمت و کشته شدن بختیار، به موصل رفت، و در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۳۶۷ آنجا را در تصرف آورد. عضدالدوله با خود آذوقه و علوفه بسیار حمل کرده بود، و در موصل بی هیچ تنگی به سر می برد. آنگاه چند گروه در پی ابوتغلب فرستاد. ابوتغلب چنانکه عادت او بود، نزد عضدالدوله کس فرستاد، تا پاره ای از سرزمین های آن طرف را به ضمانت به او دهد، ولی عضدالدوله نپذیرفت، و او به ناچار راهی نصیبین گردید. مرزبان پسر بختیار، و ابواسحاق و ابوطاهر، پسران معزالدوله و مادرشان نیز با او بودند. عضدالدوله سپاهی به جزیره ابن عمر فرستاد. سردار این سپاه حاجبش، ابو حرب طغان^۲ بود، و لشکری به سرداری ابوالوفاء طاهر بن محمد، به نصیبین روان نمود. ابوتغلب به میافارقین رفت، و ابوالوفاء از پی او روان گردید. ابوتغلب از آنجا به ارزن الروم^۳ و حسنیه از اعمال جزیره رفت. ابوتغلب خود را به دژ کواشی رسانید و اموالی را که در آنجا داشت برگرفت، و به میافارقین آمد. این بار عضدالدوله به تن خویش در حرکت آمد. بسیاری از سپاهیان ابوتغلب از او امان خواستند، و تسلیم او شدند. عضدالدوله سپاهانی به تعقیب او فرستاد و خود به موصل بازگردید. ابوتغلب به بلاد روم پیوست و وژد الرومی، دختر او را به زنی گرفت. و رد از خاندان شاهی نبود، چنین کرد، تا شاید به یاری او در برابر مخالفان یاری پایداری اش باشد. چون ابوتغلب از بدلیس بیرون آمد، با عضدالدوله، که در تعقیب او بود، روبه رو گردید. به ناچار به امید

۲. ابی عمرلحرب طغان

۱. ابوتغلب

۳. اردن الروم

یاری ورد الرومی، به سرزمین روم داخل شد. اما در این ایام وردالرومی خود از مخالفانش شکست خورده، و گریخته بود. ابوتغلب از او مأیوس شده، به بلاد اسلام بازگشت و در شهر آمد فرود آمد. در آنجا بود تا عضدالدوله همه بلادش را تصرف کرد، و ما در اخبار دولتشان خواهیم آورد. عضدالدوله، ابوالوفاء را در موصل نهاد، و خود به بغداد بازگشت، و چندگاهی موصل از قلمرو بنی حمدان بیرون افتاد.

وفات عضدالدوله، و امارت پسرش صمصامالدوله

در ماه شوال سال ۳۷۲، عضدالدوله وفات کرد. پنج سال و نیم در عراق پادشاهی کرده بود. سران و امرا گرد آمدند، و با پسرش ابوکالیجار^۱ مرزبان، بیعت کردند و او را صمصامالدوله لقب دادند. الطائع لله به تعزیتش آمد. صمصام الدوله، دو برادر خود، ابوالحسین احمد، و ابوطاهر فیروزشاه را به کرمان و فارس فرستاد، تا آن سرزمین‌ها را از تطاول برادر دیگرشان، شرفالدوله نگه دارند. اما پیش از رسیدنشان به شیراز خبر یافتند، که شرفالدوله ابوالفوارس شیر ذیل به شیراز آمده و آنجا را در تصرف گرفته است. آن دو به ناچار در اهواز ماندند. شرفالدوله، نام صمصامالدوله را از خطبه بیفکند، و خود را پادشاه خواند و تاج الدوله لقب داد. صمصامالدوله، لشکری، به سرداری ابوالحسن ابن دبعش^۲، حاجب پدرش، به جنگ او فرستاد. شرف الدوله هم سپاهی به سرداری ابولاغر^۳ دبیس^۴ بن عقیف الاسدی، روان فرمود. این دو سپاه در ناحیه قرقوب مصاف دادند. در ماه ربیع‌الثانی سال ۳۷۳، ابوالحسن بن دبعش شکست خورد، و به اسارت افتاد، و ابوالحسین پسر عضدالدوله بر اهواز و رامهرمز مستولی گردید، و به طمع پادشاهی افتاد.

در سال ۳۷۵، آسفار پسر کردویه، از اکابر دیلم، در بغداد قیام کرد و به نفع شرفالدوله دعوت نمود، و بسیاری از سپاهیان او را به سوی خود جلب کرد. اینان بر امارت ابونصر بهاءالدوله، پسر دیگر عضدالدوله، به نیابت برادرش شرفالدوله متفق شدند. صمصامالدوله نزد آنان کس فرستاد و خواست که از این عصیان باز آیند، ولی آنان جز به سرکشی نیفزودند.

۲. دنقش

۴. دفلیس

۱. کالیجار، بدون ابو.

۳. ابوالاعز

صمصام‌الدوله، فولاد زماندار^۱ را که نمی‌خواست سر به فرمان اسفار نهد، با خود یار کرد، و به جنگ او فرستاد. اسفار شکست خورد، و ابونصر^۲ اسیر گردید. او را نزد صمصام‌الدوله آوردند. او وزیر خود، ابن سعدان را متهم ساخت. صمصام‌الدوله او را به قتل آورد. اسفار نزد ابوالحسین، پسر عضدالدوله رفت، و باقی دیلم نزد شرف‌الدوله رفتند.

شرف‌الدوله به اهواز رفت، و آنجا را از برادر خود ابوالحسین باز پس گرفت. آن‌گاه بصره را از برادر دیگرش ابوطاهر بستند. صمصام‌الدوله به او پیام فرستاد که صلح کنند، بدین شرط که در عراق به نام شرف‌الدوله خطبه بخوانند، و از سوی الطائع لله برای او خلعت و لقب بفرستند.

برافتادن صمصام‌الدوله و امارت برادرش شرف‌الدوله

چون شرف‌الدوله، بصره را از برادر خود ابوطاهر فیروز شاه بستند، به واسطه رفت و آنجا را نیز در تصرف آورد. صمصام‌الدوله برادر خود ابونصر را، که محبوس بود، آزاد کرد و او را نزد برادرشان شرف‌الدوله به واسطه فرستاد تا او را با خود بر سر لطف آرد. ولی شرف‌الدوله بدو نپرداخت. صمصام‌الدوله مضطرب شد و از آنان صلاح کار خود پرسید، که آیا سر به اطاعت برادر بنهد یا نه؟ آنان او را از عاقبت کار بیم دادند. بعضی نیز اشارت کردند به عکبرارود، و از آنجا راهی موصل و بلاد جبال‌گردد، تا شاید میان ترکان و دیلم فتنه‌ای افتد، و بازگشت او را آسان سازد. بعضی نیز چنان رای دادند که با عم خود فخرالدوله مکاتبه کند، و از راه اصفهان به فارس رود، و اکنون که شرف‌الدوله در آنجا نیست، آنجا را در تصرف آرد. شاید این امر سبب مصالحه میان آن دو گردد. اما صمصام‌الدوله هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفت، و از راه دریا نزد برادر خود شرف‌الدوله رفت. شرف‌الدوله او را به گرمی پذیرا گردید. چون از بیرون آمد، بگرفتندش و بند بر نهادند. از امارت او چهار سال گذشته بود.

شرف‌الدوله در ماه رمضان سال ۳۷۶ به بغداد رسید. برادرش صمصام‌الدوله را که همچنان بند بر نهاده بودند، به بغداد بردند.

در این اوان میان سپاهیان دیلم، که شمارشان پانزده هزار تن بود، و سپاهیان ترک که

۱. فولادین مابدرار

۲. ابامصل

سه هزار تن بودند، فتنه‌ای برخاست. سپاهیان دیلم بر ترکان تنگ گرفتند، و عزم آن کردند که صمصام‌الدوله را به امارت بازگردانند. پس میان دو طرف جنگ در گرفت. سپاهیان دیلم غلبه یافتند، و کثیری از ترکان را کشتند، و اموالشان را به غارت بردند. بعضی از آنان به جاهای دیگر رفتند، و بعضی با شرف‌الدوله به بغداد داخل شدند. الطائع لله برای استقبال شرف‌الدوله بیرون آمد، و او را تهنیت گفت. شرف‌الدوله میان دو گروه ترک و دیلم صلح افکند، و صمصام‌الدوله را به فارس فرستاد، و در آنجا او را در بند نمودند. آن‌گاه ابومنصور بن صالحان را وزارت داد.

آغاز دولت امیر باد و بنی مروان در موصل

پیش از این گفتیم، که عضدالدوله در سال ۳۶۷، بر کشور بنی حمدان در موصل مستولی گردید. آن‌گاه به سال ۳۶۸، بر میافارقین و دیگر سرزمین‌های دیاربکر، و دیار مضر غلبه یافت، و یکی از سرداران خود را به نام ابوالوفاء بر سرزمین‌های تسخیر شده، امارت داد، و آثار حکومت بنی حمدان را از آن نواحی بر افکند. در ثغور دیاربکر، جماعتی از ترکان حمیدی بودند، که ابو عبدالله، حسین بن دوستک^۱، ملقب به باد، بر آنان ریاست داشت. ابو عبدالله غالباً در این بلاد به زدو خورد مشغول بود، و کاروان‌ها را به وحشت می‌انداخت.

ابن اثیر گوید: یکی از دوستان من از کردان حمیدیه، برای من حکایت کرد که نام او باد، و کنیه‌اش ابوشجاع بود، و حسین برادر او بود. آغاز کارش چنان بود، که بر ارجیش از بلاد ارمنیه تسلط یافت. سپس نیرومند گردید.

چون عضدالدوله موصل را تصرف کرد، امیر باد به دیدارش آمد. عضدالدوله آهنگ دستگیری او نمود و چون رفته بود، به طلبش کس فرستاد. اما بدو دست نیافت، و او را به حال خود وا گذاشت. چون عضدالدوله درگذشت، کار او بالا گرفت، و بر میافارقین و بسیاری از سرزمین‌های دیاربکر، و سپس بر نصیبین مستولی شد.

ابن اثیر گوید: از ارمنیه به دیاربکر رفت، و میافارقین را در تصرف آورد.

صمصام‌الدوله سپاهی به سرداری ابوسعید بهرام بن اردشیر، به جنگ او فرستاد. امیر باد آن سپاه در هم شکست و جماعتی از آنان را اسیر کرد. صمصام‌الدوله بار دیگر

سپاهی به سرداری ابوالقاسم سعد^۱ الحاجب فرستاد. در ناحیه کواشی میان دو سپاه نبرد درگرفت، بار دیگر سپاه دیلم شکست خورد، و جماعتی کشته و جماعتی اسیر شدند. امیر باد اسیران را دست بسته به قتل آورد. سعدین الحاجب به موصل گریخت، و امیر باد از پی او برانند. مردم موصل به سبب نفرتی که از سوء سیرت دیلم داشتند، بر او بشوریدند. به ناچار از موصل فرار کرد و امیر باد شهر را در تصرف گرفت. در آنجا با خود اندیشید، که به بغداد لشکر برد و با صمصام الدوله مصاف دهد و بغداد را از دیلم بستاند. چون در این خیال به حرکت آمد، در ماه صفر سال ۳۷۴، با سپاه دیلم روبه رو شد، و شکست خورد و به دیار بکر عقب نشست.

در این ایام فرزندان سیف الدوله در حلب بودند، و سعدالدوله، پسر سیف الدوله، پس از هلاکت پدر بر آن دیار حکم می راند. صمصام الدوله نزد او کس فرستاد که اگر امیر باد کرد را چاره کند، دیار بکر را ضمیمه قلمرو او خواهد کرد. سعدالدوله سپاهی روان فرمود، و چون از عهده این کار بر نیامد، به حلب بازگشت. سعدالدوله چون یارای مقابله نداشت، دست به حيله زد و کسی را فرستاد که شب هنگام او را در خیمه اش به ناگاه بکشد. آن مرد شب هنگام بر او ضربتی نواخت و مجروحش ساخت، چنانکه مشرف به مرگ شد. امیر باد به ناچار نزد سعد و زیار^۲، که در موصل بودند، کس فرستاد، تا میانشان عقد صلح بسته شود. چنان نهادند که دیار بکر و نیمی از طور عبّدین، از آن امیر باد باشد. زیار به بغداد بازگشت. این زیار همان بود که از بغداد به جنگ امیر باد آمده بود و او را منهزم ساخته بود.

در سال ۳۷۷، سعد الحاجب در موصل بمرد، و بار دیگر امیر باد را هوای تسخیر موصل در سر افتاد. شرف الدوله، ابونصر خواشاده را به جنگ او فرستاد. او به موصل داخل شد، و از شرف الدوله خواستار مرد و مال گردید. شرف الدوله تعلق کرد. او نیز اعراب بنی عقیل و بنی تمیر را فرا خواند، و آن سرزمین ها را به آنان اقطاع داد، تا از آنها دفاع کنند. امیر باد، بر طور عبّدین مستولی شد، و بر کوه فرود آمد، و برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد، ولی او به قتل رسید. در همان حال که خواشاد مشغول بسیج سپاه بود، تا بر سر امیر باد تاخت آورد، خیر وفات شرف الدوله را آوردند. پس ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین، پسران ناصرالدوله بن حمدان، از سوی بهاء الدوله به امارت

۱. سعید

۲. زیار

موصل برگزیده شدند.

[ابو طاهر و حسین، پسران ناصرالدوله، چون به موصل آمدند، امیر باد طمع در ملک نمود و جماعتی از کردان را گرد آورد، و با مردم موصل باب مکاتبت بگشود، و از آنان استمالت نمود، و در جانب شرقی شهر فرود آمد. آن دو برادر از مقابله با او ناتوان بودند. پس، از ابوالذواد محمد بن مسیب، امیر بنی عقیل یاری خواستند. او نیز به شرط آنکه جزیره ابن عمر و نصیبین و بلد را بدو واگذارند، اجابت کرد.

در این جنگ، باد از اسب در غلطید، و شانه اش بشکست. چون سپاهیان منهزم شده به جانب کوه رفتند، او در میان کشتگان افتاده بود. یکی از اعراب او را بشناخت. سرش را بیرید، و نزد پسران ناصرالدوله فرستاد.

چون امیر باد کشته شد، خواهر زاده اش، علی بن مروان با جماعتی از سپاهیان خود به حصن کیفا رفت. ابوطاهر و ابو عبدالله، پسران ناصرالدوله، به طمع تسخیر آن دژ، در حالی که سر امیر باد را با خود داشتند، بدان سو رفتند. میان دو سپاه نبرد درگرفت، و ابو عبدالله اسیر شد؛ تا آنگاه که به شفاعت صاحب مصر آزادش نمود. ابوطاهر نیز به نصیبین رفت. ابوالذواد، او و پسرانش علی و مزرعفر، امیر بنی تمیر را بگرفت، و بکشت. اما علی بن مروان دیار بکر را در تصرف آورد، و با مردم نیکی و مدارا نمود.^۱

وفات شرف الدوله و پادشاهی بهاء الدوله

شرف الدوله ابوالفوارس شیر ذیل ابن عضدالدوله، در ماه جمادالآخر سال ۳۷۹، پس از دو سال و هشت ماه که از امارتش گذشته بود، وفات کرد. او را در مشهد علی [ع] به خاک سپردند. مدتی بود که از بیماری استسقاء در رنج بود. چون بیماری اش شدت یافت، برادر خود ابوعلی را با خزاین و ساز و برگ و جماعتی از ترکان، به فارس فرستاد. اصحابش از او خواستند که یکی را به جای خود برگزیند، ولی او هیچ کس را به ولایت عهدی نام نبرد. تنها از برادرش بهاء الدوله خواست که تا زنده است کارهای ملک را زیر نظر داشته باشد. چون بمرد، بهاء الدوله خود را جانشین او خواند. الطائع لله به تعزیت او آمد، و بر او خلعت سلطنت پوشید. بهاء الدوله ابو منصور بن صالحان را در مقام

۱. عبارت میان دو قلاب، خلاصه از ابن اثیر است.

۲. شریک

وزارت ابقاء نمود، و ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین، پسران ناصرالدوله بن حمدان را به موصل فرستاد. این دو در خدمت شرفالدوله بودند. پس از وفات او، از بهاءالدوله اجازت خواستند که به موصل روند. او نیز اجازت داد، ولی از این سهو پشیمان شد، و به خواشاد نوشت که آنان را از رسیدن به موصل بازدارد آن دو نیز به مدافعت پرداختند و در خواشاد بیرون شهر موصل فرود آمدند.

مردم موصل به خلاف دیلمیان و ترکان برخاستند، و به پسران حمدان پیوستند، و با دیلمیان به نبرد پرداختند و آنان را منهزم ساختند. سپاه دیلم بسیاری از مردم را بکشت. باقی به دارالاماره پناه بردند. دیلمیان آنان را امان دادند، تا از آنجا بیرون آمدند. آن‌گاه به بغداد رفتند و بنی حمدان موصل را در تصرف آوردند.

ابوعلی، پسر شرفالدوله، که اموال و خزاین را به فارس می‌برد، در بصره از مرگ پدر آگاه شد. پس هر چه را که همراه داشت، از عیال و خزائن، از راه دریا به ارجان فرستاد، و خود از پی آن روان گردید. چون به شیراز رسید، با عمش صمصامالدوله و برادرش ابوطاهر روبه‌رو گردید. فولاد نیز با آن دو بود. موکلان آنان را از بند آزاد کرده بودند. اینان به سیراف^۱ رفتند، و سپاهیان دیلم به جانب آنان میل کردند، و ترکان جانب ابوعلی را گرفتند. بدین طریق، تا چند روز میان او و صمصامالدوله نبرد بود. آن‌گاه به فسا^۲ رفت، و آنجا را در تصرف آورد، و دیلمیان را کشتار کرد. پس عازم ارجان شد، و ترکان را به شیراز فرستاد. ترکان با صمصامالدوله مصاف دادند، و شهر را غارت کردند و نزد او به ارجان بازگشتند.

در این احوال، بهاءالدوله نزد ابوعلی، برادر زاده خود کس فرستاد، و او را به بغداد فرا خواند، و در نمان ترکان را وعده‌های نیک داد. ترکان ابوعلی را واداشتند که به بغداد رود. او نیز در ماه جمادی الاول سال ۳۸۰، به بغداد آمد. بهاءالدوله نخست او را به گرمی پذیرا شد، و اکرام کرد، ولی پس از چند روز او را بگرفت و بکشت.

آن‌گاه در بغداد میان ترک و دیلم خلاف افتاد، و پنج روز یکدیگر را کشتار می‌کردند. بهاءالدوله رسولانی فرستاد تا میان دو گروه صلح افکند. آنان اجابت نکردند، و رسولش را کشتند. ولی ترکان عاقبت پیروز گردیدند، و بر شوکتشان افزوده شد. از آن روز کار دیلم روی به پستی نهاد. بهاءالدوله نیز بعضی از سران دیلم را بگرفت، و فتنه پایان یافت.

فرار القادر به بطیحه

چون، اسحاق بن المقتدر بمرد، میان پسرش ابوالعباس احمد، ملقب به القادر، و خواهرش، بر سر ملکی اختلاف افتاد. در این احوال طائع به بیماری مخوفی دچار شده بود. چون بهبود یافت، آن خواهر از برادر خود سعایت کرد، که به هنگام بیماری خلیفه به طلب خلافت برخاسته است. طائع نیز ابوالحسن^۱ حاجب النعمان را با جماعتی از پی او فرستاد، تا او را دستگیر کند. چون بیامد، القادر در حرمسرا بود. زنان گردش را گرفتند، و بر مأموران طائع غلبه یافتند. در این گیرودار او از معرکه بگریخت، و نهانی به بطیحه رفت و بر مذهب الدوله فرود آمد. او نیز با اکرامی تمام به خدمت او در ایستاد، تا آن‌گاه که او را بشارت خلافت آوردند.

فتنه صمصام الدوله

چون صمصام الدوله بر فارس مستولی شد، و ابوعلی، پسر شرف الدوله نزد عم خود بهاء الدوله بازگشت، و به دست او کشته شد - چنان‌که آوردیم - بهاء الدوله در سال ۳۸۰ از بغداد به خوزستان رفت، و ابو نصر خواشاد را به جای خود بر بغداد نهاد. چون به اهواز رسید، خیر مرگ برادرش ابوطاهر را آوردند. بهاء الدوله به مجلس عزا نشست. پس به ارجان رفت و آنجا را تصرف نمود، و اموالی را که در آنجا بود در ضبط آورد. هزار هزار دینار و هشت هزار درهم بود، و بسیاری جامه‌ها و گوهرها. سپاهیان که از آن مال خبر یافتند، بانگ و خروش کردند. او نیز همه آن اموال را به آنان بخشید. آن‌گاه ابوالعلاء بن الفضل را بر مقدمه به نوبندجان فرستاد. سپاه صمصام الدوله در نوبندجان بود. ابوالعلاء بن الفضل، آن سپاه را درهم شکست، و سپاهیان خود را به همه نواحی فارس روان نمود. صمصام الدوله سپاهی به سرداری فولاد زماندار^۲، به جنگ ابوالعلاء فرستاد. در این جنگ ابوالعلاء منهزم شد، و به ارجان بازگشت. صمصام الدوله از شیراز نزد فولاد^۳ آمد. آن‌گاه چنان طرح صلح افکندند که بلاد فارس و ارجان از آن صمصام الدوله باشد، و خوزستان و آن سوی آن از کشور عراق، از آن بهاء الدوله؛ و هر یک از آن دو را در قلمرو دیگری، اقطاعی باشد. چون این پیمان بستند، و بهاء الدوله به بغداد

۲. فولاد بن مابدان

۱. ابو الحسین

۳. فولاد

بازگشت، دید میان شیعه و سنی در بغداد نزاع درگرفته است، و کشتار و غارت افزون شده است. بهاءالدوله کوشید، تا آتش آن فتنه فرو نشانند. پیش از آنکه به خوزستان رود، وزیر خود ابومنصور بن صالحان را دستگیر کرده بود. اینک وزارت را به ابونصر شاپور بن اردشیر داده بود، و همه تدبیرها در دست ابوالحسین بن المعلم بود.

خلافت القادر بالله

خلع الطائع و بیعت با القادر

بهاءالدوله از جهت مال در مضیقه افتاد و شورش و اعتراض سپاهیان برای موجب و وظیفه‌هایشان بالا گرفت. بهاءالدوله، وزیر خود، شاپورین اردشیر را در بند کشید، ولی چیزی از او حاصل نگردید. این بود که چشم به اموال الطائع دوخت، و آهنگ دستگیری او نمود. ابوالحسین بن المعلم هم، این اندیشه را در نظر او بیاراست. پس با جماعتی از افراد سپاهی خود به دیدار او رفت. خلیفه بر تخت خود نشست، و بهاءالدوله هم بر تختی دیگر. پس چند تن از دیلمیان برای بوسیدن دست خلیفه پیش آمدند. به ناگاه او را فروکشیدند، و بیرون بردند، و کاخ‌های خلافت همه به غارت رفت. در شهر نیز گروهی دست تاراج گشودند. طائع را به سرای بهاءالدوله بردند. در آنجا به خلع خود شهادت داد. این واقعه در سال ۳۸۱ بود. هفده سال و هشت ماه از خلافتش گذشته بود.

آن‌گاه خواص اصحاب خود را به بطیحه فرستاد، تا ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المعتضد^۱ را که القادر بالله لقب داشت، بیاورند، تا با او بیعت کنند. نخست، مهذب الدوله، صاحب بطیحه که در خدمتش بود، بیعت نمود. آن‌گاه او را بیاوردند. بهاءالدوله و اعیان ملک به استقبالش بیرون شدند، و در خدمت او تا سرای خلافت برفتند. در شب دوازدهم ماه رمضان، به سرای خلافت داخل شد. روز دیگر به نام او خطبه خواندند. مدت اقامتش در بطیحه سه سال و یک ماه کم بود. اما در خراسان به نام او خطبه نخواندند. آنان همچنان در بیعت طائع ماندند. پس القادر، الطائع را در یکی از حجره‌های قصر خود فرود آورد، و کسانی را به خدمت او برگماشت، تا به نیکوترین وجه حوایج او برآورند، و چنان زیست کند که در ایام خلافتش بوده است. تا آن‌گاه که در

۱. المقدر. المقدر

سال ۳۹۳ بمرد. القادر بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد.

پادشاهی صمصام‌الدوله در خوزستان

پیش از این گفتیم که میان صمصام‌الدوله، و بهاء‌الدوله چنان صلح افتاد که فارس از آن صمصام‌الدوله باشد و خوزستان و آن سوی آن، از آن بهاء‌الدوله. این معاهده در سال ۳۸۰ واقع شد. چون سال ۳۸۳ فرا رسید، بهاء‌الدوله حیل‌های اندیشید؛ بدین گونه که ابوالعلاء عبدالله بن الفضل را به اهواز فرستد، و نیز به طور پراکنده افواجی از سپاه را بدان سو فرستد، تا چون سپاهی گران گردد، به ناگاه بر فارس تازد. صمصام‌الدوله، پیش از آنکه آن لشکر گرد آید، آگاه شد و سپاهیان خود را به خوزستان گسیل داشت. آن‌گاه سپاه عراق نیز در رسید و میانشان نبرد در گرفت. ابوالعلاء شکست خورد، و خود به اسارت افتاد. او را نزد صمصام‌الدوله بردند. فرمود تا او را بند بر نهند. بهاء‌الدوله، وزیر خود شاپورین اردشیر را به واسط فرستاد، تا از مذهب‌الدوله مالی به وام گیرد. دیلمیان بر بهاء‌الدوله بشوریدند، و خانه وزیر را غارت کردند. ابونصر شاپورین اردشیر از وزارت کنار گرفت، و بهاء‌الدوله ابوالقاسم، علی بن احمد را به جای او برگزید. او نیز بگریخت، و بار دیگر شاپورین اردشیر به وزارت نشست و کار دیلم را به صلاح آورد.

بهاء‌الدوله در سال ۳۸۴، به سرداری طغان ترک، سپاه خود را به خوزستان گسیل نمود. این سپاه به شوش رسید. یاران صمصام‌الدوله از آنجا بیرون رفتند، و طغان شهر را بگرفت. بیشتر سپاهیان بهاء‌الدوله ترکان بودند، و سپاه صمصام‌الدوله دیلمیان. علاوه بر آن افراد قبایل تمیم و اسد نیز با او بودند. صمصام‌الدوله با این سپاه روانه شوش شد، تا دمار از ترکان بر آورد. چون شب فرارسید راه گم کرد، و چون صبح دمید، طلایه‌داران ترک آنان را بدیدند، و آماده نبرد شدند و بر سر راهشان کمین گرفتند. در این نبرد سپاه صمصام‌الدوله در هم شکست و بسیاری از سپاهیان، یا در میدان نبرد، یا در اسارت کشته شدند.

بهاء‌الدوله در واسط بود، که از ماجرا آگاه شد، و به اهواز آمد. طغان را در آنجا امارت داد، و خود بازگشت. صمصام‌الدوله به فارس رفت و از ترکان هر که در آنجا یافت بکشت. بقایای آنان به کرمان گریختند، و از پادشاه سند اجازت خواستند، که در سرزمین او فرود آیند. او نیز اجازت داد و چون در آمدند به دیدارشان شتافت، و یاران خود را

فرمود تا تیغ در آنان نهند و تا آخرین نفرشان را کشتار کنند.

آن‌گاه صمصام‌الدوله سپاهیان خود را به سرداری علاء بن الحسن^۱ به اهواز گسیل داشت. الپتکین از سوی بهاء‌الدوله، به جای ابوکالیجار مرزبان بن شهفیروز^۲، در رامهرمز بود. بهاء‌الدوله برای مقابله با علاء، سردار صمصام‌الدوله، خود به خوزستان رفت. علاء برای بهاء‌الدوله نامه‌های مودت‌آمیزی می‌نوشت، تا او را بفریبد.

همچنین با الپتکین، و ابن مکرم نیز باب مکاتبت را گشوده بود، تا خود را به ایشان نزدیک سازد. سپاه صمصام‌الدوله شهر را از دست آن دو بگرفت، و در بیرون شهر لشکرگاه زد. آنان از بهاء‌الدوله استمداد کردند. بهاء‌الدوله هشتاد تن از غلامان ترک را به یاریشان فرستاد، ولی این هشتاد تن تا آخرین نفر کشته شدند. این امر سبب شد که بهاء‌الدوله به اهواز برگردد، و از آنجا به بصره رود. ابن مکرم نیز به عسکر مکرم رفت، در حالی که علاء و سپاه دیلم از پی او روان بودند، تا از تستر (شوستر) نیز گذشتند. از تستر تا رامهرمز، در دست اصحاب بهاء‌الدوله، یعنی در دست ترکان بود؛ و از رامهرمز تا ارجان در دست یاران صمصام‌الدوله، یعنی در دست دیلمیان. میان دو گروه شش ماه جنگ بود. ترکان به اهواز بازگشتند، و از آنجا عازم واسط شدند. علاء، اندکی از پی آنان بتاخت. سپس به عسکر مکرم بازگشت، و در آنجا اقامت گزید.

تصرف صمصام‌الدوله بصره را

چون بهاء‌الدوله عازم بصره شد، بسیاری از دیلمیان - قریب به چهار صد تن - از علاء امان خواستند و تسلیم او شدند. علاء آنان را به سرداری لشکرستان^۳ به بصره فرستاد. اینان با سپاه بهاء‌الدوله به نبرد پرداختند. مردم شهر به آنان گرایش یافتند. پیشوای اینان ابوالحسن بن ابی جعفر العلوی بود. چون بهاء‌الدوله چنان دید، بیمناک شد. این بار نیز بسیاری از یاران او نزد لشکرستان گریختند، و او را در کشتی نشانده به شهر در آوردند. بهاء‌الدوله به مهذب‌الدوله صاحب بطیحه نامه نوشت و او را به تسخیر بصره ترغیب کرد. او نیز سپاهی به سرداری عبدالله بن مرزوق به بصره بفرستاد. لشکرستان بصره را رها کرد، و مهذب‌الدوله در آن قرار گرفت. بار دیگر لشکرستان به بصره حمله آورد.

۱. علاء بن الحسین

۲. سفیعون

۳. السکرستان

مذهب الدوله خواستار صلح شد، بدان شرط که به نام صمصام الدوله خطبه بخواند، و پسر خود را به گروگان نهاد. لشکرستان اجابت کرد، و بصره را تصرف نمود. در آن مدت نسبت به صمصام الدوله و بهاء الدوله و مذهب الدوله اظهار اطاعت می نمود، و مردم بصره سخت به رنج افتاده بودند.

علاء بن الحسن، نایب صمصام الدوله، در خوزستان، در عسکر مکرم بمرد. صمصام الدوله، ابوعلی اسماعیل بن استاد هرمز را به جای او فرستاد. او به جندی شاپور رفت. اصحاب بهاء الدوله از گرد او پراکنده شدند؛ و ترکان را از صفحه خوزستان^۱ براندند. آنان به واسط بازگشتند. بهاء الدوله جماعتی از ترکان را به سوی خود جلب کرد. آنگاه آنان را به سرداری ابو محمد بن مکرّم، به جندی شاپور گسیل داشت. میان دو گروه جندی زد و خورد ها و کشمکش ها بود، تا آنگاه که ابوعلی پیمان خود با صمصام الدوله را بشکست، و در سال ۳۸۸ به نزد بهاء الدوله به واسط رفت. بهاء الدوله او را وزارت خویش داد. او نیز زمام کارها بر دست گرفت، و از بهاء الدوله خواست که به یاری سردارش، محمد بن مکرّم، به عسکر مکرّم رود. او نیز برفت و این خدعه ای بود که بها الدوله در آن گرفتار آمد. بهاء الدوله به ناچار از بدرین حسنویه مدد خواست. بدر نیز اندکی مدد فرستاد. نزدیک بود در این ماجرا، بهاء الدوله هلاک شود، ولی کشته شدن صمصام الدوله به منزله فرجی در کار او بود.

کشته شدن صمصام الدوله

صمصام الدوله پسر عضد الدوله – چنان که گفتیم – بر فارس استیلا یافته بود. ابوالقاسم و ابونصر، پسران بختیار، در یکی از دژهای فارس محبوس بودند. آن دو موکلان را بفریفتند، و خود را از بند برهانیدند. جماعتی از گردان گردشان را گرفتند. گروه عظیمی از دیلمیان نیز، که صمصام الدوله نامشان را از دیوان عطا حذف کرده بود، به آن دو پیوستند، و آهنگ ارجان نمودند. صمصام الدوله برای مقابله با آنان بسیج سپاه کرد. ابوعلی بن استاد هرمز هم در فسا^۲ بود. لشکریان بر او بشویدند، و او را گرفته، نزد پسران بختیار آوردند. ولی او به حيله از حبس نجات یافت. صمصام الدوله چون وضع خویش در خطر یافت، عازم یکی از دژهای فارس گردید، تا در آنجا موضع گیرد، و در

آنجا بماند، تا آن‌گاه که او را مدد رسد.

ولی مددی نرسید. بعضی اشارت کردند که به ابوعلی بن استاد هرمز پیوند، و یا به کردان. جماعتی از کردان نیز آمدند، و او با اموال خود، از دژ به زیر آمد و روانهٔ دودمان^۱، در دو منزلی شیراز گردید. ابونصر، پسر بختیار به شیراز آمد، و امیر دودمان را که به صمصام‌الدوله پناه داده بود، بگرفت. آن‌گاه صمصام‌الدوله را از او بستند، و در ماه ذوالحجه سال ۳۸۸ بکشت. در این هنگام نه سال از امارتش بر فارس گذشته بود.

استیلای بهاء‌الدوله بر فارس

چون صمصام‌الدوله کشته شد، پسران بختیار فارس را در تصرف آوردند، و به ابوعلی بن استاد هرمز، که در اهواز بود نوشتند که برایشان از دیلمیان تعهد طاعت گیرد و به جنگ بهاء‌الدوله رود. ابوعلی، به سبب سابقه‌ای که میان او و آن دو پدید آمده بود، از آنان بی‌مناک شد، و دیلمیان را به اطاعت بهاء‌الدوله فراخواند. ابوعلی نزد بهاء‌الدوله کس فرستاد. بهاء‌الدوله او را سوگند داد که بر عهد خویش پایدار ماند. او نیز سوگند خورد. بهاء‌الدوله نیز ضمانت کرد که آسیب ترکان را از آنان بازدارد. نیز آنان را برانگیخت که انتقام برادرش، صمصام‌الدوله را از پسران بختیار بستانند. دیلمیان سوگند خوردند که در طاعت او خواهند بود. آن‌گاه گروهی از اعیانشان بیامدند، و عهد و سوگند مؤکد گردانیدند، و به یاران خود که در شوش بودند، صورت حال بنگاشتند.

بهاء‌الدوله بر نشست و به جانب شوش راند. دیلمیانی که در شوش بودند نخست با او دست به نبرد زدند، سپس از در آشتی درآمدند، و همراه او به اهواز و سپس به رامهرمز و ارجان رفتند، و شهرهای خوزستان را یک یک گرفتند.

ابوعلی بن اسماعیل، نایب بهاء‌الدوله، به شیراز رفت، و با دو پسر بختیار نبرد کرد. یاران دو پسر بختیار، به لشکرگاه او گریختند، و او در سال ۳۸۹ شیراز را بگرفت. ابونصر بن بختیار خود را به بلاد دیلم رسانید، و ابوالقاسم به بدرین حسنویه پیوست و از آنجا به بطیحه رفت. ابوعلی فتحنامه به بهاء‌الدوله نوشت. او به شیراز آمد و قریهٔ دودمان را که برادرش صمصام‌الدوله در آن کشته شده بود، آتش زد، و مردمش را تار و مار کرد. آن‌گاه سپاهی با ابوجعفر بن استاد هرمز به کرمان فرستاد، و آنجا را در تصرف آورد.

چون ابوالقاسم بن بختیار به بلاد دیلم رسید، از آنجا با دیلمیانی که در کرمان و فارس بودند باب مکاتبت بگشود، و آنان را به سوی خود جلب کرد. سپس خود به فارس آمد، و بسیاری از زُط و دیلم و ترک گردش را گرفتند، و از آنجا روانه کرمان شد. در آنجا با ابوجعفر بن استاد هرمز روبه‌رو گردید. ابوجعفر منهزم گردید، به سیرجان رفت، و ابوالقاسم جیرفت و بیشتر کرمان را بگرفت.

این کار بر بهاءالدوله گران آمد، و موفق ابوعلی بن اسماعیل را با سپاهی به جیرفت گسیل داشت. یاران بختیار که در جیرفت بودند، امان خواستند. و او جیرفت را بگرفت، و جمعی از دلیران سپاه خود را از پی پسر بختیار روان کرد. اینان در دارزین^۱ به او رسیدند. میان دو گروه جنگ درگرفت. پسر بختیار به سبب خیانتی که یکی از یارانش مرتکب شد، گرفتار آمد. او را کشتند و سرش را نزد ابوعلی موفق آوردند. ابوعلی موفق، سراسر کرمان را بگرفت. آن‌گاه [ابوموسی سیاه‌جیل]^۲ را بر آن دیار امارت داد، و خود به نزد بهاءالدوله بازگشت. بهاءالدوله به استقبالش آمد، و او را سخت گرامی داشت. پس ابوعلی موفق خواست از خدمت استعفا کند، ولی بهاءالدوله نپذیرفت. ابوعلی موفق در استعفا پای فشرد. عاقبت بهاءالدوله به خشم آمد و او را دستگیر کرد، و به وزیر خود شاپورین اردشیر نوشت که همه خویشاوندان او را دستگیر کند. پس در سال ۳۹۴ او را بکشت. بهاءالدوله ابومحمد مکرم را امارت عمان داد.

خبر از وزرای بهاءالدوله

گفتیم که بهاءالدوله، ابونصر شاپورین اردشیر را در بغداد به وزارت برگزید، و ابومنصورین صالحان را پیش از حرکت به خوزستان دربند کرد. نیز ابوالحسن بن معلم، اداره امور دولت او را به عهده داشت.

این امر از آغاز سال ۳۸۰ بود. از آن پس ابن معلم بر امور مستولی گردید، و چون قدرت یافت، سیرت بد خویش آشکار نمود، و علیه ابونصر خواشاده و ابوعبدالله بن طاهر به سعایت نشست، تا بهاءالدوله به هنگام بازگشت از خوزستان هر دو را در بند نمود. پس لشکریان به بانگ و خروش پرداختند و از بهاءالدوله خواستند که ابن معلم را به آنان تسلیم کند. هر چه ملاحظت کرد سودی نبخشید. عاقبت او را بگرفت و تسلیمشان نمود.

۲. از متن افتاده بود، لذا از ابن اثیر افزوده شد.

۱. دارین

آنان نیز، در سال ۳۸۲ او را کشتند.

بهاءالدوله در سال ۳۸۱ وزیر خود ابونصر شاپور را در اهواز بگرفت، و ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف را وزارت داد. بهاءالدوله در سال ۳۸۲، ابوالقاسم علی بن احمد را وزارت داد، ولی پس از چندی او را گرفت و در بند کرد. اتهامش آن بود که درباره ابن معلم با سرداران سپاه مکاتبه کرده بود. پس از او ابونصر شاپور، و ابومنصور بن صالحان را هر دو وزارت داد. سپاهیان بر ابونصر شاپور بشوریدند، و در سال ۳۸۳ خانه‌اش را غارت کردند. دوست و همکار او ابومنصور بن صالحان نیز استعفا خواست، و بهاءالدوله به جای آنان، ابوالقاسم علی بن احمد را به وزارت برگزید. او نیز در برابر مشکلات پایداری توانست و بگریخت، و ابونصر به کار خود بازگشت؛ البته پس از آنکه امور دیلم را به صلاح آورد. پس از او فاضل را وزارت داد، و پس از چندی در سال ۳۸۶، او را در بند کرد، و اموالش را بستند، و ابونصر شاپور بن اردشیر را وزارت داد. او نیز اموال بهاءالدوله را در میان سران سپاه تقسیم کرد تا او را ناتوان سازد و خود به بطیحه گریخت. بهاءالدوله به جای او ابوالعباس عیسی بن ماسرجوس را وزارت داد.

حکام عراق

از سال ۳۸۹، بهاءالدوله بر فارس مستولی شد و در آنجا بماند و امارت خوزستان و عراق را به ابوجعفر الحجاج داد. بهاءالدوله، ابوجعفر را عمیدالدوله لقب داده بود. چون به بغداد آمد در اثر سوء سیاست و فساد سیرتش، شهر به هم برآمد، و میان شیعه و سنی فتنه بالا گرفت؛ و اموال بهاءالدوله را تلف نمود و دزدان و تاراج‌گران، دست تطاول به اموال مردم گشودند. بهاءالدوله در سال ۳۹۰ او را عزل کرد، و ابوعلی حسن بن استاد هرمز را به جای او گماشت، و او را عمیدالجیوش لقب داد. ابوعلی مردی نیک سیرت بود. غایله را فروشانند، و برای بهاءالدوله اموالی گزاف روانه نمود. در سال ۳۹۱، ابونصر شاپور بن اردشیر را امارت آن نواحی داد، ولی ترکان بر او بشوریدند، و او به ناچار بگریخت. میان مردم کرخ و ترکان فتنه افتاد. سنی‌ها با ترکان بودند. پس فرمود تا علم‌ها را به میان شورشگران بردند و دو طرف مصالحه کردند، و غایله به پایان آمد.

انقراض و ظهور برخی دولت‌ها

در سال ۳۸۰، دولت بنی مروان، پس از کشته شدن امیر باد آغاز شد؛ و ما بیش از این در آن باب سخن گفتیم. در سال ۳۸۲، دولت بنی حمدان در موصل منقرض شد، و دولت بنی المَسیب از پی آن آمد؛ و ما در آتیه در آن باب سخن خواهیم گفت.

در سال ۳۸۴، دولت سامانیان از خراسان برافتاد، و دولت آل سبکتکین در آن سال آغاز شد. در سال ۳۸۹، دولت سامانیان در ماوراءالنهر منقرض گردید، و خاقان ترک آن دیار را در تصرف آورد. در سال ۳۸۸، دولت بنی حَسَنویه، که از کردان بودند، در خراسان آغاز شد. سال ۳۹۹، سال آغاز دولت بنی صالح بن مرداس - از بنی کلاب - است در حلب؛ و ما در موضع خود، چنان‌که شرط کرده‌ایم، از آنان یاد خواهیم کرد.

ظهور دولت بنی مزید

در سال ۳۸۷، ابوالحسن علی بن مَزید که در میان قوم خود، بنی اسد، می‌زیست سر از فرمان بهاءالدوله برتافت. بهاءالدوله سپاهی به سوی او فرستاد. ابوالحسن علی از مقابل آن سپاه گریخت، و دور شد، تا توانست در جایی استوار موضع گیرد. پس پیشنهاد صلح داد، و سر به اطاعت نهاد، تا سال ۳۹۲، که بار دیگر عصیان آغاز نمود.

در این سال قرواش بن المقلد، صاحب موصل، و قوم او بنی عَقیل، دست اتفاق دادند و مداین را محاصره کردند. ابوجعفر الحجاج، که از سوی بهاءالدوله در بغداد بود، سپاهی به مداین فرستاد؛ ولی اینان سخت پای فشردند و به دفاع پرداختند. ابوجعفر الحجاج، خود به تن خویش بیرون آمد، و مردان خفاجه را از شام فراخواند، و به یاری آنها بنی عقیل و بنی اسد را در هم شکست و مجبور به گریز نمود. آن‌گاه در حوالی کوفه، بار دیگر با آنان روبه‌رو شد، و کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت؛ چنان‌که نزدیک بود به کَرْوَفَر بنی مزید پایان دهد. اما در غیاب او در بغداد، فتنه‌ها و فسادها، قتل‌ها و تاراج‌ها افزون گردید، و این امر سبب شد که بهاءالدوله ابوعلی بن ابوجعفر، معروف به استاد هرمز را - چنان‌که آوردیم - به بغداد فرستد. بهاءالدوله او را عمیدالجیوش لقب داد. با آمدن او فتنه فرونشست، و مردم آسوده گردیدند.

چون ابوجعفر الحجاج معزول شد، همچنان در نواحی کوفه درنگ کرد. ابوعلی موفق بیمناک شد، و دیلمیان و ترکان و خفاجه را گرد آورد، و بر سر او تاخت. میان دو گروه، در

سال ۳۹۳، در نهمانیه نبرد در گرفت. ابوجعفر الحجاج منهزم شد، و ابوعلی به خوزستان رفت و تا شوش پیش راند. ابوجعفر به کوفه بازگشت، و ابوعلی باز از پی او روان گردید. و این فتنه میان آن دو همچنان ادامه داشت، و هر یک از بنی عقیل و خفاجه و بنی اسد، یاری می طلبیدند. تا آن‌گاه که بهاءالدوله نزد ابوعلی کس فرستاد و او را برای دفع فتنه بنی واصل - چنان‌که خواهیم گفت - به بطیحه فرستاد.

چون سال ۳۹۷ فرا رسید، ابوجعفر جماعتی گرد آورد و برای محاصره بغداد روان گردید. بدر پسر حسویه امیر کردان نیز به یاری او برخاست. سبب این اتحاد آن بود که ابوعلی عمیدالجیوش، ابوالفتح بن عتاز^۱ را حمایت راه خراسان داده بود، و او از دشمنان بدر، پسر حسویه بود. این امر بر بدر گران آمد. پس به یاری ابوجعفر الحجاج شتافت، و با گرد آوردن گروهی از امرای کرد، چون امیر هندی بن سعدی و ابوعلی شادی بن محمد و ورام^۲ بن محمد، قصد محاصره بغداد نمود. ابوالحسن علی بن مزید الاسدی هم که از بهاءالدوله انصراف جسته بود، با آنان همدست گردید. شمار اینان به ده هزار تن رسید، و بغداد را در محاصره گرفتند. ابوالفتح بن عتاز^۳ در درون شهر یک ماه در محاصره آنان بود. در آن حال خبر رسید که ابن واصل در بطیحه شکست خورده، و عمیدالجیوش باز می‌گردد. محاصره کنندگان با شنیدن این خبر پراکنده شدند، و ابن مزید به دیار خود بازگشت، و ابوجعفر الحجاج به حلوان رفت؛ و نزد بهاءالدوله کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و در تستر با او دیدار کرد، ولی بهاءالدوله به خاطر عمیدالجیوش در او ننگریست.

فتنه بنی مزید و بنی دُبیس

ابوالغنائم، محمد بن مزید، نزد بنی دُبیس، در جزیره آنان در خوزستان بود. زیرا میان بعضی از افراد خاندان او و خاندان دبیس عقد مزاجت افتاده بود. ابوالغنائم، یکی از وجوه رجال آنان را بکشت، و به برادر خود ابوالحسن علی بن مزید پیوست. ابوالحسن با دو هزار سوار به یاری برادر بر سر بنی دبیس تاخت، و از عمیدالجیوش نیز یاری طلبید. او نیز سپاهی از دیلمیان با او همراه نمود. ابوالحسن شکست خورد، و برادرش ابوالغنائم

۱. ابوالفضل بن عنان

۲. ورام

۳. عنان

آشکار شدن دعوت علویان مصر در کوفه و موصل

در آغاز قرن پنجم، قرواش بن مقلد، امیر بنی عقیل در همه قلمرو خود، یعنی موصل و انبار و مداین و کوفه به نام فرمانروای مصر، الحاکم بامرالله العلوی خطبه خواند. القادر بالله، قاضی ابوبکر الباقلائی را نزد بهاءالدوله فرستاد، تا ماجرا بازگوید. بهاءالدوله به عمیدالجیوش نوشت، تا به مقابله قرواش رود. صد هزار دینار هم برای این امر اختصاص داد. عمیدالجیوش با سپاه برفت و قرواش به اطاعت آمد، و خطبه را قطع کرد. در این سال در بغداد محضری نوشتند، که در آن در نسب علویان مصر طعن کرده بودند، و کسانی چون مرتضی و برادرش رضی و ابن البطحاوی العلوی و ابن الازرق الموسوی، و الزکی ابو یعلی^۱ عمر بن محمد و از قضاة و علما الکشفلی^۲ و قدوری و صیمری^۳ و ابو عبدالله البیضاوی و ابوالفضل النسوی و ابو عبدالله بن النعمان^۴ فقیه شیعه و ابن الاکفانی، و ابن الخرزئی^۵ و ابوالعباس الایوردی و ابوحامد الاسفرائینی، بر آن مهر نهاده بودند. در سال ۴۴۴، بار دیگر در بغداد محضری نوشتند، و افزون بر آنچه در محضر پیشین آمده بود، آنان را به ذیصانیه از مجوس و قداحیه از یهود نیز نسبت دادند، و علویان و عباسیان و فقها و قضاة بر آن مهر نهادند، و از آن چند نسخه آماده کرده به بلاد دیگر فرستادند.

وفات عمیدالجیوش و امارت فخر الملک

در این سال (سال ۴۰۱)، عمیدالجیوش، ابو علی بن ابی جعفر استاد هرمز بمرمرد. پدرش ابوجعفر از حاجبان عضدالدوله بود. عضدالدوله فرزند او ابوعلی را به خدمت فرزند خود، صمصامالدوله گماشت. چون صمصامالدوله کشته شد، او به بهاءالدوله پیوست. بدان هنگام که بغداد دستخوش آشوب و ویرانی شده بود، و دزدان و تاراجگران بر شهر مستولی شده بودند، بهاءالدوله او را به اصلاح امور بغداد فراخواند. او نیز شهر را به

۱. الزکی و ابو یعلی

۳. صهیری

۵. الخرزئی

۲. الکستلی

۴. ابو عبدالله نعمان

صلاح آورد، و مفسدان را سرکوب نمود. به هنگام مرگ هشت سال و نیم از امارتش می‌گذشت. بهاء‌الدوله فخرالملک، ابوغالب را به جای او برگزید. چون فخرالملک به بغداد آمد، حسن سیاست آشکار نمود، و کارها استقامت گرفت. در آغاز ورودش، ابوالفتح محمدبن عناز در حلوان بمرد. او امارت راه خراسان را داشت، و بیست سال امارت کرده بود. ابوالفتح پی‌درپی بغداد را مورد حمله قرار می‌داد. چون بمرد پسرش ابوالشوک به جایش نشست. فخرالملک سپاهی به جنگ او فرستاد و او را تا حلوان واپس نشانند. بار دیگر سر به فرمان آورد و حالش نیکو شد.

کشته‌شدن فخرالملک و وزارت ابن سهلان

ابوغالب فخرالملک از بزرگترین وزرای آل بویه بود. از جانب سلطان‌الدوله، پنج سال و چهار ماه در بغداد فرمان می‌راند. در ربیع‌الآخر سال ۴۰۶، سلطان‌الدوله او را دستگیر کرد، و به قتل آورد، و به جای او ابومحمد حسن‌بن سهلان را وزارت داد، و او را به امید اصحاب الجیوش ملقب ساخت.

ابومحمد حسن‌بن سهلان، در سال ۴۰۹ عازم بغداد شد. در راه بار و بنه و اصحاب و کاتبان خود را ترک گفت، و همراه با طرادبن دبیس^۱ الاسدی به طلب مَهَارِش و مُضَر، پسران دبیس حرکت کرد. مضر سال‌های پیش از این به فرمان فخرالملک او را دستگیر کرده بود. اکنون به سابقه آن عداوت می‌خواست جزیره بنی اسد را از او بستانند، و به طراد دهد. چون مَهَارِش و مُضَر از آهنگ او آگاه شدند، از مَدَار^۲ برفتند، و اینان به تعقیبشان پرداختند. تنها حسن‌بن دبیس جنگ را پای فشرد، و از ترکان و دیلمیان جماعتی کشته شدند. عاقبت مُضَر و مَهَارِش امان خواستند. ابن سهلان امانشان داد، و فرمود تا طراد نیز با آنان در جزیره شریک باشد. چون بازگشت، سلطان‌الدوله از کار او ناخشنودی نمود. ابن سهلان به واسط وارد شد، و فتنه‌ای را که در آنجا برانگیخته بودند، فرو نشانند. همچنین اوضاع نابسامان بغداد را به صلاح آورد، و چون دیلمیان در بغداد ناتوان شده بودند، همه به واسط رفتند.

۱. دشیر

۲. مدار

فتنه میان سلطان الدوله و برادرش ابوالفوارس

پیش از این گفتیم، که چون سلطان الدوله، بعد از پدر خود بهاء الدوله، به پادشاهی رسید، برادر خود ابوالفوارس را بر کرمان امارت داد. چون ابوالفوارس به کرمان رفت، دیلمیان دمدمه آغاز کردند، که علم عصیان بر افرازد و پادشاهی از برادر بستاند. پس در سال ۴۰۸، لشکر به شیراز کشید، و رو در روی برادر بایستاد. سلطان الدوله او را شکست داد، و به کرمان بازگردانید. سلطان الدوله از پی او به کرمان رفت. ابوالفوارس از کرمان بگریخت، و به محمود بن سبکتکین پیوست. محمود او را اکرام کرد، و سپاهی به سرداری ابوسعید^۱ الطایبی، یکی از سرداران بزرگ خود، با او همراه نمود. ابوالفوارس به کرمان آمد، و آنجا را بگرفت. سپس روانه شیراز شد. بار دیگر سلطان الدوله به جنگ او آمد. ابوالفوارس این بار نیز شکست خورد، و از فارس به کرمان رفت. سلطان الدوله سپاهی از پی او فرستاد، و کرمان را از او بستند. ابوالفوارس به شمس الدوله، پسر فخرالدوله بن بویه، فرمانروای همدان پیوست. این بار، دیگر نزد محمد بن سبکتکین نرفت؛ زیرا با ابوسعید الطایبی، چنانکه شایسته مقام او بود، رفتار نکرده بود. پس از چندی از نزد شمس الدوله، خود را به مهذب الدوله امیر بطیحه رسانید. او اکرامش کرد و برادرش جلال الدوله را از بصره با اموال و جامه‌هایی نزد او فرستاد، و از او خواست که به بصره رود. او نپذیرفت. در این احوال میان او و سلطان الدوله رسولان در آمد و شد بودند. سلطان الدوله بار دیگر او را به کرمان بازگردانید، و خلعت پوشانید.

در سال ۴۰۹ سلطان الدوله وزیر خود ابن فسانجس^۲، و برادرانش را دستگیر کرد، و وزارت خود به ابو غالب حسن بن منصور [ذوالسعادتین] داد.

بیرون آمدن ترک از چین

در سال ۴۰۸، از بیابانی که میان چین و ماوراءالنهر است، دسته‌های عظیمی از ترکان، بالغ بر سیصد هزار خرگاه بیرون آمدند. اینان خیمه را خرگاه^۴ می‌گفتند، و آن را از پوست می‌ساختند. بیشتر اینان اهل ختا بودند، که به ترکستان آمدند. پادشاه ترکستان، طغان بیمار شده بود، و چون بیماری‌اش به دراز کشید، اینان به کشور او لشکر کشیدند. چون

۱. ابوسعید

۲. فانجس

۳. ۴۴۸

۴. جذکان

طغان شفا یافت، از مسلمانان در همه نواحی یاری طلبید، و با صد و بیست هزار سپاهی عازم نبرد شد. ترکان منهزم شدند، و او سه ماه راه از پی آنان بتاخت تا بسیاری از ایشان را قلع و قمع کرد. شمار کشتگان به دویست هزار تن، و شمار اسیران به صد هزار تن رسید. همچنین از چارپایان و خیمه‌ها و ظرف‌های طلا و نقره ساخت چین، آن قدر به غنیمت گرفت، که در حساب نگنجد.

پادشاهی مشرف‌الدوله، و غلبه او بر سلطان‌الدوله

سلطان‌الدوله در عراق همچنان بر سریر اقتدار متمکن بود، تا سال ۴۱۱ فرارسید. در این سال سپاهیان بر او شوریدند، و به نام برادرش مشرف‌الدوله شعار دادند. سلطان‌الدوله را گفتند تا او را در بند کنند ولی سلطان‌الدوله از او دست برداشت. خواست به واسط رود، سپاهیان راه بر او گرفتند، که کسی را به جای خود گذارد. او نیز مشرف‌الدوله را امارت عراق داد و به اهواز رفت. چون به تستر (شوشتر) رسید. ابن سهلان را به وزارت خود برگزید. حال آنکه با برادر خود، مشرف‌الدوله شرط کرده بود که ابن سهلان را به وزارت برنگزیند. این امر سبب وحشت مشرف‌الدوله گردید.

سلطان‌الدوله ابن سهلان را فرستاد، تا مشرف‌الدوله را از عراق اخراج کند. مشرف‌الدوله هم سپاهی گرد کرد، که بیشتر از ترکان ساکن واسط بودند. ابوالاغر دبیس‌بن علی بن مزید هم در شمار یاران او بود. در نزدیکی واسط، با ابن سهلان روبه‌رو گردید. ابن سهلان منهزم شد و به واسط بازگشت. مشرف‌الدوله شهر را محاصره کرد، چندانکه ابن سهلان در تنگنا افتاد و چنان مصالحه نمود که از واسط بیرون رود. در ماه ذی‌الحجه سال ۴۱۱ مشرف‌الدوله را در تصرف آورد.

دیلمیانی که در واسط بودند به خدمت او پیوستند. برادرش جلال‌الدوله ابوطاهر که در بصره بود به او دست اتفاق داد، و در بغداد به نام او خطبه خواندند. مشرف‌الدوله ابن سهلان را دستگیر و کور کرد. سلطان‌الدوله به ارجان آمد سپس به اهواز بازگشت. ترکانی که در آنجا بودند علیه او بشوریدند، و شعار مشرف‌الدوله آشکار نمودند، و به غارت کاروان‌ها پرداختند، و راه‌ها را مخوف ساختند. مشرف‌الدوله، در سال ۴۱۲ به بغداد وارد شد، و در آنجا به نامش خطبه خواندند. دیلمیانی که در بغداد بودند از او خواستند به آنان اجازت دهد تا به خانه‌های خود در خوزستان روند. او نیز وزیر ابوغالب را با آنان

بفرستاد. چون به اهواز رسیدند، بر مشرفالدوله عاصی شدند و شعار سلطان الدوله آشکار نمودند، و ابو غالب را، پس از یک سال و نیم که از وزارتش گذشته بود، کشتند. ترکانی که با او بودند به طرادین دیس پیوستند، و به جزیره رفتند. خبر کشته شدن ابو غالب و پراکندگی دیلم به سلطانالدوله رسید. پسر خود ابوکالیجار را به اهواز فرستاد، و آنجا را بگرفت. پس بر دست ابومحمد بن مکرم و مؤید الملک رُحَجی، میان آن دو صلح افتاد. بدین گونه که عراق از آن مشرفالدوله باشد، و فارس و کرمان از آن سلطانالدوله.

مشرفالدوله، ابوالحسین الرُحَجی را به وزارت برگزید، و او را مؤیدالملک لقب داد. و این امر پس از قتل ابو غالب و مصادره پسرش ابوالعباس بود. مشرفالدوله، وزیر خود رخجی را در سال ۴۱۴، پس از یک سال که از وزارتش گذشته بود، به سعایت اثیر خادم در بند کرد، و به جای او ابوالقاسم حسین بن علی بن الحسین المغربي را به وزارت برگزید. پدر او از اصحاب سیفالدوله بن حمدان بود، که به مصر رفته و به خدمت الحاکم درآمده بود، ولی الحاکم او را به قتل آورد. پسرش ابوالقاسم به شام گریخت، و حسان بن المفرج بن الجراح الطایبی را به نقض بیعت الحاکم و بیعت با ابوالفتح حسن بن جعفر العلوی، امیر مکه واداشت. امیر مکه به زمله آمد و با او بیعت کرد، ولی پس از چندی بیعت بشکست، و به مکه بازگردید. ابوالقاسم قصد عراق کرد و به وزیر، فخرالملک پیوست. القادر، فخرالملک را فرمان داد که او را از خود براند. او نیز به قزوین امیر موصل پیوست و کاتب او شد. سپس به عراق بازگشت و روزگار چنان بازی کرد که پس از مؤیدالملک الرخجی بر مسند وزارت تکیه زند. ابوالقاسم المغربي مردی خبیث و محتال و حسود بود.

مشرفالدوله در سال ۴۱۴ به بغداد وارد شد، و قادر با او دیدار کرد و پیش از او در آن روز هیچ کس را به خدمت نپذیرفت.

خبر از شورش کردان و آشوب در کوفه

اثیر عتبر خادم، زمام همه امور دولت مشرفالدوله را در دست داشت. وزیر ابوالقاسم المغربي نیز یاور او بود. ترکان کینه آن دورا به دل گرفتند. آن دو نزد مشرفالدوله آمدند، و از او خواستند تا اجازت دهد از بغداد به جای دیگر روند زیرا که جانیشان در خطر

افتاده بود. مشرف الدوله نیز، که بر ترکان خشم گرفته بود، با آن دو برفت. همه در سندیه نزد قرواش فرود آمدند. ترکان به وحشت افتادند، و کسانی را فرستادند و پوزش طلبیدند. ابوالقاسم المغربي گفت: دخل بغداد چهار صد هزار دینار است، و خرج ما ششصد هزار. شما صد هزار از جامگی و راتبه خود بیندازید. آنان از روی فریب این پیشنهاد را پذیرفتند. ولی چون از آمدنشان خبر یافت، بترسید و پس از ده ماه که از وزارتش گذشته بود، بگریخت.

در کوفه میان علویان و عباسیان نیز فتنه برخاست. سبب آن بود که [اختلافی میان مختار و ابوعلی بن عبیدالله العلوی، و الزکی ابوعلی النهر سابی، و ابوالحسن علی بن ایطالب بن عمر، پدید آمده بود. مختار به عباسیان متکی بود. پس به بغداد آمدند، و از نهر سابی شکایت کردند. خلیفه القادر بالله، به خاطر ابوالقاسم المغربي، که دوست نهر سابی بود، و ابن ایطالب که داماد او بود، قدم پیش نهاد، و میانشان آشتی افکند.]^۱ آنان بازگشتند. ولی بار دیگر هر گروه از قبیله خفاجه یاری خواستند. خفاجه هم به یاریشان آمد، و میان علویان و عباسیان نبرد درگرفت. علویان غلبه یافتند، و عباسیان به بغداد آمدند و در نماز جمعه از خواندن خطبه ممانعت ورزیدند. عباسیان به هم برآمدند، و ابن ابی العباس العلوی را در بغداد کشتند. گویند برادرش در کوفه بعضی از عباسیان را کشته بود.

القادر بالله از سید مرتضی خواست که ابوالحسن علی بن ایطالب بن عمر را از نقابت کوفه عزل کند، و آن را به مختار که دوست عباسیان است واگذارد. این خبر به ابوالقاسم المغربي که در سُرْمَنْ رَأی، نزد قرواش بود، رسید. زبان به طعن و سرزنش خلیفه گشود. خلیفه نزد قرواش کس فرستاد که او را از خود براند. او نیز چنان کرد. مغربی به دیار بکر نزد ابن مروان رفت.

وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

در ماه ربیع الثانی سال ۴۱۶، مشرف الدوله ابوعلی، پسر بهاء الدوله وفات کرد. پنج سال از پادشاهی اش گذشته بود. برادرش ابوطاهر جلال الدوله صاحب بصره در عراق جای او را بگرفت، و در بغداد به نام او خطبه خواندند. و خواستند تا به بغداد رود. او تا واسط

۱. به دلیل گسیختگی مطلب، از این اثیر اصلاح کردید.